

بازسازی لیبرالیسم سیاسی در ساحت اندیشه جان رالز براساس دو مفهوم سعادت و آزادی

سید مجتبی عزیزی*
حجت‌اله نوری ساری**



چکیده

جان رالز از مشهورترین فیلسوفان لیبرال معاصر و فیلسوفی دوران‌ساز در عرصه فلسفه سیاست است که آرای کمتر متفکری از متفکران هم‌عصر و زمانه وی، همانند او عرصه رد و ابرام و بحث و نظر بوده است. به‌طور معمول نام رالز با نظریه عدالت او و نوآوری دوران‌ساز وی درباره افزودن عدالت به اندیشه لیبرالی گره خورده است؛ و همین امر باعث شده است که از

; (نویسنده مسئول)، عضو هیئت علمی دانشگاه امام صادق(ع)

(Seyedmojtabaazizi@gmail.com)

; ; کارشناس ارشد معارف اسلامی و علوم سیاسی دانشگاه امام صادق(ع) (Ht_noori@yahoo.com)

تاریخ تصویب: ۱۳۹۲/۹/۱۰

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۱۰/۱۳

پژوهشنامه علوم سیاسی، سال دهم، شماره دوم، بهار ۱۳۹۴، صص ۲۰۴-۱۷۷

دیگر جنبه‌های اندیشه و تفکر رالزی غفلت شود. این درحالی است که رالز صاحب تقریری جدید از لیبرالیسم است و می‌توان او را بازسازی‌کننده لیبرالیسم دانست. مقاله حاضر می‌کوشد براساس دو مفهوم اساسی و مهم سعادت و آزادی و با بیان شاخصه‌های لیبرالیسم سیاسی او تقریری از لیبرالیسم رالزی ارائه دهد. شایان ذکر است که این امر هم در فهم بهتر و هم در نقد نظریات لیبرالی مؤثر خواهد بود.

واژگان کلیدی: لیبرالیسم، لیبرالیسم سیاسی، جان رالز، سعادت، آزادی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

جان (جک) بوردلی رالز^۱ متولد بالتیمور در ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ در خانواده‌ای یهودی بود که تحصیلات خود را در رشته فلسفه دانشگاه پرینستون پی گرفت.^(۱) این فیلسوف آمریکایی معاصر را می‌توان به‌نوعی احیاگر فلسفه سیاست معاصر دانست. برخی به‌صراحت اذعان می‌کنند که «به‌طور کلی پذیرفته شده است که حیات دوباره اخیر فلسفه سیاست هنجاری با انتشار کتاب «نظریه عدالت» رالز صورت گرفته است و نظریه او آغازی طبیعی برای مطالعه و پژوهش در نظریه‌های معاصر در مورد عدالت خواهد بود» (کیملیکا، ۱۹۹۲: ۹).

از سوی دیگر باید توجه داشت که اثر رالز در ایجاد نحله جدیدی از لیبرال‌ها اثری جدی و مهم بوده است؛ به‌حدی که برخی از متفکران خاطر نشان می‌کنند که اثر (نظریه عدالت) رالز چنان بوده است که هر بحثی از لیبرالیسم معاصر باید با قراردادگرایی او و منتقدان اجتماع‌گرایی آغاز شود (بوچر و کلی، ۱۹۹۴: ۲۲۶) و تأکید می‌کنند که موضوع کتاب «نظریه عدالت»^۲ رالز چیزی نیست جز توجیه مبنایی و اصولی سیاست لیبرال. او این پروژه لیبرال را در اصطلاحاتی از یک نظریه عدالت توزیعی قابل به‌کارگیری در مورد نهادهایی که آنها را «ساختارهای اصلی جامعه» می‌نامد، ارائه می‌کند (بوچر و کلی، ۱۹۹۴: ۲۲۶).

مالهال و سوئیفت^۳ در کتاب خواندنی «لیبرال‌ها و اجتماع‌گرایان»^۴ تلاش می‌کنند

1. John (Jack) Bordley Rawls
2. A Theory of Justice
3. Stephen Mulhall & Adam Swift
4. Liberals and Communitarians, Oxford, Cambridge Mass, (1996)

تا انواع مطرح لیبرالیسم کنونی در عرصه فلسفه سیاست را مطابق دریافت‌های خویش دسته‌بندی کنند. طبق دسته‌بندی ایشان لیبرال‌ها را می‌توان براساس یک دسته‌بندی به دو دسته اصلی لیبرال‌های سیاسی^۱ و لیبرال‌های جامع یا همه‌جانبه^۲ تقسیم کرد. منظور از لیبرالیست‌های سیاسی این است که لیبرالیسم در این مکتب نه به‌عنوان یک طرح شکل‌دهنده همه‌جانبه برای زندگی، بلکه صرفاً به‌عنوان نظریه‌ای برای سامان‌دهی به عرصه سیاست ارائه می‌شود و قرار نیست که به همه ابعاد زندگی فردی و اجتماعی و اخلاقی افراد وارد شود. به تعبیر دیگر «رالز به‌دنبال لیبرالیسمی سیاسی است که آن را در برابر لیبرالیسم همه‌جانبه مطرح می‌کند. از دیدگاه او لیبرالیسم موردنظر متفکرانی چون کانت، جان استوارت میل، رونالد دورکین و ژوزف رز، بسیار عمیق و گسترده هستند و لیبرالیسم آنان با تلاش رالز برای سیاسی بودن لیبرالیسم مورد نظرش سازگار نیست» (پوگی، ۲۰۰۷: ۱۴۴). از سوی دیگر می‌توان لیبرال‌ها را براساس اینکه به کمال‌گرایی در فلسفه اخلاق قائل هستند یا خیر به دو دسته کمال‌گرا و غیرکمال‌گرا تقسیم کرد. حاصل این دو دسته‌بندی را می‌توان به‌صورت جدول زیر ارائه کرد که جایگاه رالز در این جدول نشان از آن دارد که او را باید یک لیبرالیست سیاسی غیرکمال‌گرا دانست.

جدول شماره (۱). انواع لیبرالیسم

| لیبرالیسم | ضدکمال‌گرا ^۱ | کمال‌گرا |
|-------------------|--------------------------|-----------------|
| سیاسی | رالز، رورتی ^۴ | * |
| جامع ^۲ | دورکین ^۶ | رز ^۷ |

منبع: مالها و سویفت، ۱۹۹۶: ۳۷. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 به نظر می‌رسد توجه فوق‌العاده به نظریه عدالت رالز، مانعی جدی برای بازخوانی
 تقریر لیبرالیسم رالزی بوده است؛ از این رو مقاله حاضر می‌کوشد که براساس دو

1. Political Liberalism
2. Comprehensive Liberalism
3. Anti-perfectionism
4. Richard McKay Rorty (October 4, 1931 – June 8, 2007)
5. Comprehensive
6. Ronald Myles Dworkin
7. Joseph Raz (Hebrew: ; born 21 March 1939)

مفهوم اساسی و مهم سعادت و آزادی و با بیان شاخصه‌های لیبرالیسم سیاسی او، قرائت جان رالز از لیبرالیسم را تبیین کند. اهمیت پرداختن به این مسئله را می‌توان در تعبیر استاد فلسفه دانشگاه کوبن، ویل کیملیکا^۱ یافت که وی، رالز را نماینده مکتب لیبرالیسمی می‌داند که اکنون در جهان غرب در حال اجرا است. بر این اساس در ادامه نگاه رالز، به‌عنوان لیبرالیستی سیاسی و غیرکمال‌گرا، دو مفهوم سعادت و آزادی برای دستیابی به تقریر وی از مکتب لیبرالیسم مورد بررسی قرار می‌گیرند.

۱. شاخصه‌های لیبرالیسم رالزی براساس دو مفهوم آزادی و سعادت

اگر چنان‌که ذکر شد بخواهیم براساس محور قرار دادن تلقی رالز از آزادی و سعادت به‌عنوان دو مفهوم اساسی در فلسفه سیاست، لیبرالیسم را بازسازی کنیم، به نظر می‌رسد که می‌توان به ۸ شاخصه زیر به‌عنوان شاخصه‌های اساسی فلسفه اجتماعی لیبرالیسم اشاره کرد:

۱-۱. سعادت امری فردی است

منظور از اینکه سعادت امری فردی است، این است که از دیدگاه رالز، هر فردی به‌تنهایی درباره سعادت خویش تصمیم می‌گیرد و مشخص می‌کند که کدام تلقی از سعادت را در زندگی فردی خودش و در اجتماع پی‌جویی خواهد کرد. به‌عبارت دیگر هر فردی خود معنای سعادت مورد نظر خویش را مشخص می‌کند. چنان‌که بسیاری از فیلسوفان سیاست «خودمختاری فردی» را از ریشه‌های اصلی فلسفه لیبرال می‌دانند و همان‌گونه که از کیکس نقل‌قول شد، او شاخصه‌های اصلی و ارزش‌های اساسی لیبرالیسم را شامل ۵ مورد می‌داند و بیان می‌دارد که ارزش‌های اساسی لیبرالیسم عبارتند از: تکثرگرایی^۲ (کیکس، ۱۹۹۷: ۷-۶)، آزادی^۳ (کیکس، ۱۹۹۷: ۸-۷)، حقوق^۴ (کیکس، ۱۹۹۷: ۹-۸)، برابری^۱ (کیکس، ۱۹۹۷: ۱۰-۹)،

-
1. Will Kymlicka
 2. Pluralism
 3. Freedom
 4. Rights

عدالت^۲ (که این مورد عدالت در میان لیبرال‌ها خاص رالز و همفکران او است) (کیکس، ۱۹۹۷: ۱۱).

خودمختاری فردی و اینکه فرد خود به تنهایی مشخص‌کننده سعادت خویش و تعیین‌کننده مفهومی است که این سعادت را تشکیل می‌دهد، یکی از مبانی اصلی لیبرالیسم است که لیبرال‌های مختلف بر سر آن هم‌نظر هستند.

اگر بخواهیم ریشه این مطلب را در اندیشه‌های رالز پی‌جویی کنیم، باید به وضعیت اولیه موردنظر وی توجه داشته باشیم. در وضعیت اولیه، هیچ‌چیز غیر از تشخیص خود افراد در مورد سعادت و خیر تعیین‌کننده نیست. رالز معتقد است که افراد در وضعیت اولیه و در پشت‌پرده‌ای از جهل قرار است در وضعیتی منصفانه و برابر در مورد اصول عدالتی که بنا است بر ساختارهای اصلی جامعه حاکم شود، تصمیم بگیرند (رالز، ۱۹۹۹: ۳۰۲). به این ترتیب از دیدگاه رالز هر فردی تلاش خواهد کرد تا آن تصویری که از زندگی سعادت‌مندانه دارد را در چارچوب این اصول عدالت که قرار است بر ساختارهای اصلی جامعه حاکم شود به صورت حداکثری محقق سازد (مالهال و سویفت، ۱۹۹۶: ۶) و اصولاً چنان‌که پیش از این خاطر نشان شد، یکی از شرایطی که رالز در تشکیل وضعیت اولیه دخیل می‌داند این است که افراد شرکت‌کننده در وضعیت اولیه تلقی‌هایی از سعادت دارند که می‌خواهند تا حداکثر ممکن محقق شود (پوگی، ۲۰۰۷: ۶۳).

رالز که در آرای خویش به شدت متأثر از کانت است، در حوزه فلسفه اخلاق و ایده خودمختاری فردی نیز تا حد زیادی به کانت نزدیک است و به همین دلیل است که به طور کلی لیبرالیسم معاصر به کانت مدیون است: «اهمیت مرکزی‌ای که لیبرالیسم برای فرد قائل می‌شود، به نحو معظمی توسط ایده خودمختاری که امانوئل کانت آن را صورت‌بندی کرده، تقویت شده است؛ کانت از این نظر متأثر از ژان ژاک روسو بود. خودمختاری کانتی را می‌توان به عنوان شرایطی در نظر گرفت که در آن افراد از تحمیل خارجی مانند زور، فشار و یا انواع مختلفی از تهدید و بدرفتاری آزاد باشند و اعمال آنها اجرای انتخاب‌های آنها است که از طریق خواست، میل و

1. Equality
2. Justice

یا قضاوت‌های کنترل‌نشده صورت گرفته است و این انتخاب‌ها تحت کنترل عقلا است و به‌عنوان تأییدی بر اصول قابل جهان‌شمول‌سازی فهمیده می‌شوند» (کیکس، ۱۹۹۷: ۳).

بنابراین می‌توان مدعی شد که نخستین نکته یا شاخصه در مورد لیبرالیسم رالزی این است که در آن سعادت، امری فردی است و هر فرد خود سعادت خود را مشخص می‌کند. در نقد این شاخصه از شاخصه‌های اصلی لیبرالیسم سیاسی رالز می‌توان چنین بیان داشت که تلقی فردی از سعادت، موجب افراط در فردگرایی و بی‌توجهی به جنبه‌های عمومی و اجتماعی سعادت و نادیده گرفتن گره‌خوردگی سعادت انسان‌ها به یکدیگر و تعبیه‌شدگی^۱ فرد در اجتماع خواهد شد.

۲-۱. آزادی، یعنی انسان در درک سعادت، خودمختار است

علاوه بر اینکه سعادت امری فردی است، لازمه تلقی لیبرالی در مورد آزادی این است که هر فردی بتواند بدون تبعیت از سنت، اجتماع، دین، فلسفه و یا هر امر از پیش تعیین‌شده دیگری که فرد در آن نقشی نداشته باشد، به‌صورتی خودمختار تلقی خویش از سعادت را مشخص کند. به‌عبارت بهتر، حال که سعادت امری فردی است، فرد باید در تعیین تلقی خویش از سعادت نیز خودمختار و آزاد باشد.

این امر هنگامی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند که توجه داشته باشیم که از دیدگاه لیبرال‌ها «تکثری غیرقابل‌تقلیل از ارزش‌های معقول و تلقی‌های معقول از حیات سعادت‌مندان وجود دارد. در یک جامعه لیبرال افراد باید در به‌کارگیری هر یک یا هر مجموعه‌ای از این ارزش‌ها آزاد باشند و به همین میزان نیز باید آزاد باشند که تلقی خاص خود را از زندگی سعادت‌مندان بسازند و براساس آن زندگی کنند. یکی از آثار سیاسی تکثرگرایی این است که حکومت باید رفتار برابر با هر تلقی معقول از حیات سعادت‌مندان را تضمین کند، که به این معنی است که حکومت نباید یک مورد خاص از تلقی‌های معقول از حیات سعادت‌مندان را بر بقیه ترجیح دهد. اغلب همین امر چنین بیان می‌شود که حکومت باید نسبت به تلقی‌هایی که شهروندان از حیات سعادت‌مندان پی‌جویی می‌کنند، بی‌طرف باشد و به‌طور برابری نسبت به آنها

متساهل باشد، یا اینکه در سیاست یک جامعه لیبرال حق باید بر سعادت (خیر) اولویت یابد (کیکس، ۱۹۹۷: ۶).

آنچه در این قسمت بیشتر بر آن تأکید داریم این نکته است که از دیدگاه لیبرال‌ها انسان در درک سعادت خودمختار است. به‌طور معمول این مطلب چنین بیان می‌شود که انسان و فرد به بلوغی رسیده است که در درک سعادت خویش نیازمند هیچ منبع دیگری غیر از خواست، میل و اراده خویش نیست. یا با نگاهی دیگر، هیچ منبع دیگری که بتوان برای یافتن سعادت به آن تکیه کرد، باقی نمانده است و از این‌رو انسان‌ها باید به خواست و میل و انتخاب خویش اکتفا کنند.

آنچه ذکر شد، یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های تفکر لیبرال است که حکومت‌های لیبرال‌دموکراسی براساس آن شکل می‌گیرند و ساختار سیاسی جامعه لیبرال نیز بر آن مبتنی می‌شود. براساس این برداشت، افراد برای مشخص کردن مفهوم موردنظر خویش از سعادت و به‌عبارت دیگر به هنگام برگزیدن معنای زندگی سعادت‌مندانه، به هیچ سنت و امر خارج از انتخاب فردی خویش متعهد نیستند و این همان مفهوم «انسان‌فارغ‌بال»^۱ است که توسط برخی از محققان همچون مایکل سندل که از منتقدان اصلی رالز است، در این زمینه بیان شده است (سندل، ۱۹۹۶: ۲۸).

لازمه این خودمختاری آن است که لیبرال‌ها قائل به آن شوند که همه توان چنین خودمختاری‌ای را دارند و به‌عبارت دیگر همه توان شناخت خیر خود را دارند. چنین تصویری درحقیقت در نوعی از لیبرالیسم که رالز معرفی می‌کند، به‌خوبی بروز و ظهور دارد. رالز توجه دارد که «سازمان‌دهی سیستم اجتماعی ضرورتاً به یک شیوه صورت می‌گیرد و در هر زمانی صرفاً به یک شکل امکان سازمان‌دهی دارد (در یک آن دو حالت ممکن نیست) و این سازمان‌دهی هنگامی خوب^۲ خواهد بود که همهٔ اعضای آن، طراحی سلطه‌یافته را عادلانه بدانند» (پوگی، ۲۰۰۷: ۳۴) اما درعین حال که نظام اجتماعی باید به‌شکل واحدی تنظیم شود، از دیدگاه رالز این افراد هستند که باید در شناخت و تعیین تلقی خویش از سعادت،

1. Unencumbered Self
2. Good

خودمختار و آزاد باشند و از این رو است که خاطرنشان می‌کنند: «در مقابل از نظر اخلاق، زیبایی‌شناختی و مذهب، تکثرگرایی محدودی ممکن و به‌نظر رالز لازم است. ما می‌توانیم در کنار هم با نظم و هماهنگی زندگی کنیم، به‌رغم اینکه نظراتمان در مورد انسان سعادت‌مند، زندگی ارزشمند، عشق و محبت، عمل اخلاقی و مانند آن متفاوت باشد، و این تا زمانی است که در تعهد اخلاقی به ساختارهای اساسی جامعه^۱ مشترک باشیم» (پوگی، ۲۰۰۷: ۳۴). «از نظر رالز این یکی از مهم‌ترین درس‌های مدرنیته است: که می‌توان با هم ذیل قوانین مشترکی که مبنای اخلاقی دارند، زیست، بدون اینکه جهان‌بینی همه‌جانبه مذهبی یا اخلاقی و یا تلقی مشترکی از سعادت داشته باشیم» (پوگی، ۲۰۰۷: ۳۴).

بر همین اساس است که مال‌هال و سوئیفت در مورد آرای رالز در این زمینه خاطرنشان می‌کنند: «آنچه برای اندیشه رالز اهمیت اساسی دارد، خیر و تلقی افراد از آن نیست؛ بلکه آزادی تصمیم‌گیری افراد در مورد تلقی خود از خیر است و نیز اینکه این تصمیمات خود را عوض کنند» (مال‌هال و سوئیفت، ۱۹۹۶: ۶). البته باید توجه داشت اینکه این خودمختاری تا چه حد باید باشد، مسئله‌ای مهم و مناقشه‌برانگیز است و «در اینکه چه مقدار خودمختاری برای اعمال و انتخاب‌های عامل^۲ (فرد) لازم است، بین لیبرال‌ها اختلاف است، رالز به حداقل رضایت می‌دهد ولی رز^۳ نوع کامل‌تری را مطرح می‌کند» (کیکس، ۱۹۹۷: ۲۱-۲۰). «اما این توافق میان لیبرال‌ها وجود دارد که: «همه انسان‌ها ظرفیت خودمختاری را دارند و این اساسی‌ترین عرصه‌ای است که همه در آن برابر هستند» (کیکس، ۱۹۹۷: ۲۱-۲۰).

چنان‌که مشاهده می‌شود، مسئله خودمختاری و اینکه لازمه آزادی لیبرالی آن است که هر فرد در تعیین تلقی خویش از سعادت خودمختار باشد، مسئله مهمی است؛ به‌حدی که برخی مدعی شده‌اند که «هسته مرکزی لیبرالیسم، خودمختاری است.... لیبرال‌ها خودمختاری را به‌عنوان حالت ایده‌آلی از یک تلقی خاص از زندگی سعادت‌مندانه نمی‌دانند، بلکه حالت ایده‌آل آنچه بشر باید انجام دهد، می‌دانند

1. Basic Structure of Society
2. Agent
3. Raz

تا هر تلقی‌ای از زندگی سعادتمندانه را که قبول دارد، پیگیری کند. خودمختاری آن چیزی است که ارزش‌های اساسی سیاسی لیبرالیسم قرار است آن را تقویت و حفاظت کند. خودمختاری غایتی است که دیگر ارزش‌های لیبرالی به آن منجر می‌شوند یا ابزار آن هستند» (کیکس، ۱۹۹۷: ۱۶-۱۵).

توجه به این خودمختاری و تلاش برای تمهید لوازم آن در اندیشه رالز نیز به‌خوبی دیده می‌شود، به‌گونه‌ای که رالز در تعیین محدودیت‌های نظریه خویش بیان می‌دارد که جامعه موردنظر او فاقد افراد ناتوان ذهنی و یا هر فرد دیگری است که نتواند سعادت خویش را به‌صورت خودمختارانه تعیین کند و نیز منابع موجود جامعه به‌گونه‌ای است که همه افراد امکان چنین کاری را می‌یابند و کمبود منابع و یا نوع توزیع آنها در جامعه، افراد را از چنین کاری باز نمی‌دارد (پوگی، ۲۰۰۷: ۴۱-۳۹).

بنابراین چنان‌که ذکر شد، ویژگی دیگری که می‌توان لیبرال‌دموکراسی رالزی را بر آن مبتنی دانست، این است که انسان و فرد به بلوغی رسیده است که درک سعادت خویش نیازمند هیچ منبع دیگری غیر از خواست، میل و اراده خویش نیست و به بیان دیگر، انسان‌ها در تعیین سعادت خویش و انتخاب راهی که برای رسیدن به آن درنظر می‌گیرند، از هرگونه طرح و برنامه و سنت و دستور ازپیش‌تعیین‌شده‌ای که آنها را در انتخابشان محدود کند، فارغ و آزاد هستند.

اشکالی که می‌توان به چنین تلقی‌ای از آزادی وارد دانست، این است که محدود کردن معنای آزادی به درک خودمختارانه از سعادت، موجب بی‌توجهی به فضایل لازم برای آزادی و فضایل لازم برای ترویج آزادی در اجتماع انسانی می‌شود. به‌عبارت دیگر، آزادی نیازمند فضایل و توانایی‌هایی است که اگر فرد در جامعه به این فضایل و توانایی‌ها تزیین نشود، نمی‌تواند از آزادی بهره‌مند گردد و از این‌رو تلقی رالزی از آزادی، نحیف و ناتوان از تحقق ادعاهای مطرح‌شده توسط لیبرال‌های سیاسی است.

۳-۱. سعادت، امری مناقشه‌برانگیز است

سومین شاخصه‌ای که در تقریر لیبرالیسم براساس دو مفهوم بنیادی سعادت و آزادی باید بر آن تأکید کرد این است که انسان‌ها در تلقی خود از سعادت، اختلاف دارند

و امکان رسیدن به یک مفهوم مشترک از سعادت ممتنع است. بخش اول این گزاره امری است که براساس نکته قبلی قابل‌پیش‌بینی و پذیرفتنی است. هنگامی که انسان‌ها در تعیین سعادت خویش و انتخاب راهی که برای رسیدن به آن در نظر می‌گیرند از هرگونه طرح و برنامه و سنت و دستور ازپیش‌تعیین‌شده‌ای که آنها را در انتخابشان محدود کند، فارغ و آزاد در نظر گرفته می‌شوند و تلقی هر فرد از مفهوم سعادت، فارغ از ارزش‌گذاری و ارزش‌یابی آن مورد توجه قرار می‌گیرد، احتمال اختلاف بر سر مفهوم سعادت و راهی که باید برای رسیدن به آن پیمود، بسیار زیاد است. اما آنچه زیربنای لیبرالیسم قرار می‌گیرد صرفاً این امر نیست؛ بلکه زیربنای لیبرالیسم این است که امکان رسیدن به یک مفهوم مشترک از سعادت ممتنع است. به عبارت دیگر اگر در جامعه‌ای افراد بر سر تلقی خاصی از سعادت و نحوه رسیدن به آن به اتفاق نظر دست یابند، در آن جامعه لیبرال‌دموکراسی امکان بروز نمی‌یابد، زیرا سنگ‌بنای لیبرالیسم را همین امتناع نظری در رسیدن به وحدت بر سر مفهوم یا تلقی از سعادت دانسته‌اند. چنان‌که فیلسوف برجسته انگلیسی معاصر، ریموند پلنت^۱ بیان می‌دارد: «سنگ‌بنای لیبرالیسم، بر مبنای عدم امکان رسیدن به وحدت نظر بر سر مفهوم و چیستی «سعادت» نهاده شده است» (پلنت، ۱۹۹۱: ۷۷).

اگر بخواهیم همین امر را در اندیشه رالز جستجو کنیم، باید به مفهوم لیبرالیسم سیاسی از نظر رالز توجه نماییم. پیش از این خاطر نشان شد که رالز به دسته لیبرالیست‌های سیاسی تعلق دارد و از لیبرالیسم همه‌جانبه دوری می‌کند. اصولاً شکل‌گیری لیبرالیسم سیاسی از دیدگاه رالز رابطه جدی و مهمی با این شاخصه دارد: «رالز پلورالیسم را یک فرض مسلم و اصل موضوعه می‌گیرد: در یک جامعه آزاد توافقی پایدار بر جهان‌بینی‌های^۲ اخلاقی، مذهبی و فلسفی همه‌جانبه نمی‌تواند به وجود آید؛ چنین ارزش‌هایی همواره مناقشه‌برانگیز خواهند بود... از این رو در جامعه ایده‌آل رالز تلاش می‌شود تا توافق بر روی مفهوم «سیاسی» عدالت صورت گیرد. یک مفهوم از عدالت، سیاسی است، اگر و فقط اگر سه ویژگی زیر را داشته باشد:

1. Raymond Plant
2. World View

- خود را به موضوع طراحی ساختارهای اصلی جامعه محدود کند.
 - مبتنی بر خود باشد^۱، یعنی هیچ جهان‌بینی اخلاقی، مذهبی و فلسفی‌ای را پیش‌فرض نگیرد و بنابراین مستقل از آنها ارائه شود.
 - حول برخی ایده‌های مبنایی^۲ که در فرهنگ سیاسی عمومی جامعه وجود دارند، ساخته شود (پوگی، ۲۰۰۷: ۱۳۹).
- به عبارت دیگر «از دیدگاه رالز هنگامی که گروه‌های مختلفی در جامعه وجود دارند، دعوا بر سر «راه برگزیده زندگی»^۳ و اصولی که باید در آن رعایت شود، تداوم خواهد یافت و منجر به امنیت و عدالت بر مبنای تلقی هیچ‌یک از گروه‌ها نخواهد شد. بنابراین همه گروه‌هایی که به امنیت پایدار خود علاقه‌مند هستند، ایده توافق بر سر مسائل مشترک مورد نظر رالز را بر مدل مودوس ویویندی^۴ ترجیح خواهند داد» (پوگی، ۲۰۰۷: ۳۷، با اندکی تلخیص). رالز این مطلب را در نظر دارد که در جوامع مدرن، تفکرات و ارزش‌های فلسفی، مذهبی، زیبایی‌شناختی، و اخلاقی عمیقاً آشتی‌ناپذیری و درعین حال معقولی وجود دارد که (اگر بتوان) تنها از طریق سطوحی از سرکوب اخلاقاً نامقبول می‌توان آنها را محو کرد و جوامع دموکراتیک آزاد باید با چنین تکثری کنار بیایند (پوگی، ۲۰۰۷: ۳۵-۳۴).
- رالز به دنبال ایجاد توافق در مواردی است که ضرورتاً به توافق نیاز است. او تلاش می‌کند تا برای ساختارهای اساسی جامعه، مفهومی از عدالت را ایجاد کند که صاحبان جهان‌بینی‌های مختلف بتوانند آن را بپذیرند و آن‌گاه می‌خواهد یک ساختار اساسی عادلانه را توضیح دهد که با آن مفهوم از عدالت سازگار باشد (پوگی، ۲۰۰۷: ۳۵). رالز این تلقی از عدالت را که وابسته به جهان‌بینی‌های جامع نیست، اما از سوی صاحبان جهان‌بینی‌های مختلف و متعارض قابل پذیرش است، را تلقی سیاسی از عدالت^۵ می‌نامد (پوگی، ۲۰۰۷: ۳۵).

1. Freestanding
2. Fundamental
3. Modus Vivendi = the Way of Life
4. The Modus Vivendi Model
5. Political conception of justice

بنابراین می‌توان مدعی شد که مسئله مناقشه‌برانگیز بودن دائمی «سعادت» و امتناع رسیدن به وحدت بر سر تلقی از سعادت، روی دیگر سکه «تکثرگرایی» است. به عبارت دیگر، از آنجا که تکثرگرایی یکی از ارزش‌های اصلی لیبرالیسم است، پس باید پذیرفت که تکثری غیرقابل تقلیل از تلقی‌های مختلف از سعادت و عدالت و حق و خیر و... در جامعه آزاد مورد نظر رالز وجود خواهد داشت که غلبه بر آن فقط از طریق رواداری و تساهل است. به تعبیر دیگر «همه ارزش‌های لیبرال به هم مربوط هستند، اما شاید هیچ‌کدام مانند آزادی و تکثرگرایی چنین نباشند. اگر تکثرگرایی پذیرش این امر است که ارزش‌ها و تلقی‌های بسیار متفاوتی از حیات سعادت‌مندان وجود دارد، آن‌گاه آزادی، فضایی سیاسی است که در آن افراد می‌توانند میان این ارزش‌ها و تلقی‌ها انتخاب کنند. آزادی یا لیبرتی در معنای سیاسی این دو اصطلاح معادل ایده‌ای است که براساس آن باید به شهروندان یک جامعه اجازه داده شود تا ارزش‌ها و تلقی‌های خود را از حیات سعادت‌مندان بدون دخالت دیگران انتخاب کنند» (کیکس، ۱۹۹۷: ۷)، و حال که تکثری غیرقابل تقلیل از ارزش‌های معقول و تلقی‌های معقول از حیات سعادت‌مندان وجود دارد، در یک جامعه لیبرال افراد باید در به‌کارگیری هریک یا هر مجموعه‌ای از این ارزش‌ها آزاد باشند و به همین میزان نیز باید آزاد باشند که تلقی خاص خود را از زندگی سعادت‌مندان بسازند و براساس آن زندگی کنند. یکی از آثار سیاسی تکثرگرایی این است که حکومت باید رفتار برابر با هر تلقی معقول از حیات سعادت‌مندان را تضمین کند، که به این معنی است که حکومت نباید یک مورد خاص از تلقی‌های معقول از حیات سعادت‌مندان را بر بقیه ترجیح دهد. اغلب همین امر چنین بیان می‌شود که حکومت باید نسبت به تلقی‌هایی که شهروندان از حیات سعادت‌مندان پی‌جویی می‌کنند، بی‌طرف باشد و به‌طور برابری نسبت به آنها متساهل باشد، یا اینکه در سیاست یک جامعه لیبرال حق باید بر سعادت (خیر) اولویت یابد (کیکس، ۱۹۹۷: ۶).

از آنچه ذکر شد مشخص می‌شود که از دیدگاه لیبرال‌ها امکان رسیدن به مفهومی مشترک و واحد از سعادت متصور نیست، و اگر چنین چیزی قابل تصور بود، آن‌گاه دیگر مبانی لیبرالیسم شکل نمی‌گرفتند؛ و اصولاً به علت همین اختلاف نظر در مفهوم سعادت و عدم امکان رسیدن به وحدت بر سر مفهوم سعادت

است که هر کسی مجاز است سعادت را مطابق میل و اراده خویش تلقی و سپس پی‌جویی کند و از این‌رو سعادت امری مساوی و مبتنی بر خواست و انتخاب افراد می‌شود.

در ارزیابی این تلقی رالزی می‌توان بیان داشت که مناقشه‌برانگیز بودن سعادت از منظر لیبرالی امری طبیعی جلوه می‌کند. به عبارت دیگر اینکه لیبرال‌ها سعادت را امری مناقشه‌برانگیز می‌دانند، چندان جای اشکال ندارد، اما باید توجه کرد که ناممکن بودن تفوق بر این مناقشات تصویری لیبرالی است که حاصل فردگرایی شدید آرای لیبرال‌های سیاسی است. اگر رالز و هم‌مشربان وی تا این حد بر فردگرایی تأکید نداشتند، سعادت نیز تا این درجه مناقشه‌برانگیز تلقی نمی‌شد.

۴-۱. تلقی‌های مختلف از سعادت با هم برابرند

با توجه به شواهدی که تاکنون ذکر شده است، این نکته چندان نیازمند به استدلال و استتهاد به نظر نمی‌رسد. هنگامی که تلقی‌های مختلفی از سعادت وجود دارد و امکان تقلیل این تکثر نیست و دعوت به رواداری نسبت به همه آنها می‌شود، لازمه چنین امری آن است که تلقی‌های مختلف از سعادت را با هم برابر بدانیم، زیرا از منظر لیبرالی انسان‌ها با هم برابر هستند و هیچ‌یک از آنها در تعیین سعادت مورد نظر خویش بر دیگری برتری ندارد.

از این‌رو می‌توان مدعی شد که گام بعدی در اندیشه لیبرالی که مبتنی بر گام‌های قبلی ذکر شده، این است که حال که امکان رسیدن به فهمی مشترک از سعادت وجود ندارد و هرکس سعادت را مطابق با خواست خویش تعریف و پی‌جویی می‌کند، و از سوی دیگر چون هر انسانی در این حق که سعادت خویش را دنبال کند مستقل از دیگران و خودمختار و برابر با دیگران است، پس سعادت‌های مختلفی که افراد در جامعه بیان می‌دارند و برای خویش تعیین و «تعریف» می‌کنند با یکدیگر برابر هستند. بنابراین هیچ‌یک از مفهوم‌های مختلفی که برای سعادت بیان می‌شود، بر دیگری برتری و اولویت ندارد. به بیان دیگر لیبرالیسم، بیان می‌دارد که آنچه جامعه عادلانه را می‌سازد، هدف غایی^۱ یا اهداف و غایاتی نیست که مدنظر

قرار می‌دهد، بلکه مشخصاً نفی انتخاب پیشینی یک هدف از میان اهداف رقیب است» (سندل، ۱۹۸۴: ۲۴۷).

برابر بودن تلقی‌های مختلف از سعادت امری است که منتقدان لیبرالیسم در نفی و اشکال در آن قلم‌فرسایی فراوانی کرده‌اند. از جمله سندل در نقد این تلقی متذکر می‌شود که چنین امری به تبعیض و اجحاف در حق کسانی می‌انجامد که تعهد آنها به فضایل اجتماعی لازمه بقا و دوام زندگی اجتماعی است (سندل، ۱۹۹۶: ۹۳).

۵-۱. حکومت باید نسبت به تلقی‌های مختلف افراد از سعادت بی‌طرف باشد
بر اساس مطالب پیش‌گفته، لازمه تكثرگرایی موردنظر لیبرال‌هایی همچون رالز و نیز لازمه آزادی و خودمختاری فرد در تعیین تلقی خویش از سعادت این است که حکومت به عرصه تعیین تلقی صحیح از سعادت و تقویت یا تضعیف برخی از تلقی‌های موجود در این زمینه ورود نکند. بنابراین از دیدگاه لیبرالی برنامه‌ریزی زندگی اجتماعی که به‌طور معمول حکومت‌ها آن را انجام می‌دهند، نباید به‌صورتی انجام شود که یک تلقی خاص از سعادت را تقویت و تلقی دیگری از سعادت را تضعیف کند.

این مطلب را به‌طور معمول با اصطلاح «بی‌طرفی دولت»^۱ بیان می‌کنند. بی‌طرفی دولت یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های نظام‌های لیبرال‌دموکرات است. با توجه به نکاتی که پیش از این ذکر شد، مبنا و توجیه نظری بی‌طرفی دولت از منظر لیبرال‌ها مشخص می‌شود. هنگامی که افراد خود به‌تنهایی و به صرف خواست و میل و اراده و علاقه خویش می‌توانند سعادت خود را مشخص کنند و راه رسیدن به سعادت خویش را نیز برگزینند، و هنگامی که امکان رسیدن به وحدت در میان این سعادت‌ها وجود ندارد و از سوی دیگر این سعادت‌های مختلف همه هم‌عرض و هم‌ارزش هستند و هیچ‌کدام بر دیگری اولویت ندارد، آن‌گاه صحیح به‌نظر می‌رسد که از دولت بخواهیم که در میان این تلقی‌های مختلف از مفهوم سعادت جانبدارانه عمل نکند و تلاش خود را در راستای حفظ بی‌طرفی در این میانه به‌کار برد. به‌عبارت دیگر نظام لیبرالی خواهان بی‌هدفی حکومت و عدم تعیین اهداف

کلان برای کلیت جامعه و برنامه‌ریزی برای رسیدن به آن اهداف کلان است؛ به‌ویژه اهداف فرهنگی و ارزش‌های اجتماعی و اخلاقی. زیرا چنین برنامه‌ریزی و تعیین هدفی هنگامی می‌تواند صورت بگیرد که یک تلقی خاص از مفهوم سعادت مبنای قرار گیرد و حکومت خود را موظف بداند که افراد را به سمت آن هدف خاص سوق دهد و یا برنامه‌ریزی اجتماعی را به گونه‌ای انجام دهد که آن اهداف و غایات و ارزش‌های اجتماعی و اخلاقی بسط یابند و توسعه پیدا کنند. برخی از متفکران لیبرال این مفهوم را با عبارت «دولت غیرکمال‌گرا» بیان داشته‌اند: «که منظور از دولت غیرکمال‌گرا آن است که «دولت باید در میان تلقی‌های مختلف سعادت بی‌طرف باشد، به این معنی که قانون‌گذاری‌های خود را بر نوعی خاص از ارزش ذاتی برخی از تلقی‌ها از سعادت مبتنی نکند. نقش دولت این است که زمینه و فضای لازم را برای افراد فراهم آورد که برای خود در مورد ارزش هر یک از تلقی‌های مختلف سعادت قضاوت کنند. دولت همچنین باید توزیعی عادلانه از حقوق و منابع ایجاد کند که افراد را قادر به پی‌جویی سعادت موردنظر خودشان کند...» (کیملیکا، ۱۹۹۸: ۱۳۳).

دولت غیرکمال‌گرای موردنظر کیملیکا همان دولت بی‌طرفی است که متفکران دیگر از جمله مایکل سندل بیان داشته و به نقد آن اقدام کرده‌اند. از نظر کیملیکا دولت لیبرال‌دموکرات، دولتی است که خواهان سوق دادن شهروندان خود به سوی مفهومی خاص از سعادت و کمال نیست و از این‌رو دولت غیرکمال‌گرا نامیده می‌شود. این دولت در میان تلقی‌های مختلف از سعادت بی‌طرف است و تلاش می‌کند که هیچ مفهومی از سعادت را زیربنای قانون‌گذاری و برنامه‌ریزی خویش قرار ندهد، بلکه فقط فضای موردنیاز برای شهروندان را فراهم سازد تا تلقی خاص خود از سعادت را پی‌جویی کنند و به دنبال سعادت‌تی که خود مشخص کرده‌اند، باشند.

۶-۱. آزادی نافی دکتربین‌های جامع است

آزادی لیبرالی موردنظر فیلسوفانی مانند رالز هنگامی می‌تواند در چارچوب دیگر مفاهیم و ارزش‌های لیبرالی مطرح شود که لیبرالیسم سیاسی موردنظر رالز محقق شود. چنان‌که پیش از این نیز ذکر شد، لیبرالیسم سیاسی به این معنی است که رالز

می‌خواهد اصول عدالت و نظریه عدالتی که قرار است بر ساختارهای اساسی جامعه حاکم شود را صرفاً در حیطه سیاسی متوقف کند و از آن یک دکترین جامع و شکل‌دهنده به همه عرصه‌های حیات اجتماعی و فردی و اخلاقی ایجاد نکند. لازمه چنین امری نفی دین یا هر دکترین جامع سیاسی و فلسفی‌ای است که بخواهد به زندگی اجتماعی انسان معنا بدهد و برای انسان‌ها سعادت و خیر را مشخص کند. یکی از راه‌های پرهیز از ایجاد یک پروژه شکل‌دهنده همه‌جانبه و دوری از یک طرح فورماتیو از منظر رالز این است که از عمیق و گسترده بودن نظریه خود جلوگیری کند و به عبارت دیگر، نظریه خویش را کاملاً سیاسی ارائه و جلوه دهد. به تعبیر پوگی: «رالز به دنبال لیبرالیسمی سیاسی است که آن را در برابر لیبرالیسم همه‌جانبه مطرح می‌کند. از منظر او لیبرالیسم مورد نظر متفکرانی چون کانت، جان استوارت میل، رونالد دورکین و ژوزف رز بسیار عمیق و بسیار گسترده هستند و لیبرالیسم آنان با تلاش رالز برای سیاسی بودن لیبرالیسم مورد نظرش سازگار نیست» (پوگی، ۲۰۰۷: ۱۴۴).

البته این ویژگی حاصل نکات و مطالب قبلی است؛ هنگامی که فرد در تعیین سعادت خویش خودمختار و بی‌نیاز تصور می‌شود و دولت نیز از تعرض به این «حق» بر حذر داشته می‌شود، آن‌گاه هر دکترین جامع سیاسی و فلسفی‌ای که بخواهد به زندگی اجتماعی معنی بدهد و برای انسان‌ها سعادت و خیر را مشخص کند، باید به‌کناری نهاده شود و از دخالت در سیاست و اجتماع نهی گردد. به این ترتیب مشخص می‌شود که چرا نظریه‌های لیبرال‌دموکرات تا این حد بر سکولاریسم و مخالفت با حضور دین در عرصه سیاست و اجتماع تأکید دارند. زیرا اگر دین در سیاست و اجتماع به نهاد تعیین‌کننده یک دکترین جامع و شکل‌دهنده تبدیل شود، نوعی خاص از سعادت را مشخص می‌کند و خواهان گرایش و گروه افراد به آن نوع از سعادت است و در صورت حضور و بروز دین در سیاست نیز دین، اهداف و غایاتی خاص را برای حکومت و جامعه تصویر می‌کند و از حکومت می‌خواهد که در جهت آن اهداف حرکت کند و برای رسیدن به آنها برنامه‌ریزی نماید. بر این مبنا حضور دین و یا هر فلسفه اجتماعی دیگری که نوعی از دکترین جامع فلسفی و اخلاقی را ارائه کند، با مبانی لیبرالیستی رالز تحت عنوان

لیبرالیسم سیاسی یا لیبرالیسم حداقلی- در تعارض خواهد بود. لازمه چنین امری آن است که در جامعه لیبرال دموکرات، هیچ فضیلت یا سلسله مشخصی از فضایل نباید مبنای قانون گذاری و هدف حکومت قرار گیرد و از این رو است که متفکران لیبرال به صراحت خاطر نشان می کنند که: «به عنوان مثال، وطن پرستی یک فضیلت اخلاقی است، اما نباید آن را قانونی کرد... بر مبنای نظر لیبرال ها وطن پرستی به عنوان یک فضیلت اخلاقی فقط هنگامی معنا دارد که در جامعه ای عادلانه (که اصول جهت گیری های آن بر مبنای اختیار و انتخاب آزاد افراد شکل گرفته است) و با انتخاب خود فرد صورت گرفته باشد. اما در هر صورت این یک فضیلت اخلاقی است و شهروندان می توانند به آن ملتزم باشند و یا عدم التزام به آن را انتخاب کنند (پاتنم^۱، ۲۰۰۰: ۱۲، با اندکی تلخیص).

از منظر لیبرال ها اگر حکومتی بخواهد برخلاف خواست افراد، چنین فضایی را بر آنها تحمیل و جامعه را به سوی خاصی سوق دهد، حکومتی سرکوبگر و غیر لیبرال خواهد بود، چنان که بیان می دارند: «لیبرالیسم سیاسی معتقد است در پرتو ایجاد شده از تکثرگرایی مقبول، اصولی از عدالت که بر مبنای اجتماعی حاکم است نمی تواند بر دکترین هایی مبتنی شود که برخی افراد بر اساس استدلال آن را نمی پذیرند... تحمیل دکترین های جامع فلسفی و مذهبی بر افرادی که به نحو قابل قبولی آن را رد می کنند، در نظر لیبرالیسم سیاسی، یک نوع استفاده سرکوبگرانه از قدرت حکومتی است» (سیگل^۲، ۱۹۹۸: ۱۴۹).

در نقد این شاخصه لیبرالیسم منتقدان چنین بیان داشته اند که فرار لیبرال ها از گرفتار شدن به سرکوب و اعمال قدرت در الزام افراد به انتخاب شکل خاصی از زندگی یا اتخاذ تلقی خاصی از سعادت، امری نیست که به طور کامل و دقیق قابل اجرا باشد. به بیان دیگر، می توان افزود که تمام دولت ها برای بقا و حفظ نظم و دیگر ضرورت های زندگی اجتماعی مجبور به میزانی از شکل دهی به زندگی شهروندان خویش از طریق ترویج نوع خاصی از فضایل، هرچند کمرنگ، هستند و از این رو به معنای واجد دکترین شکل دهنده محسوب می شوند.

1. Ruth Anna Putnam
2. Andrew W. Siegel

۷-۱. این گونه سعادت و آزادی، قانون را تبدیل به بیانیه‌ای حقوقی می‌کند هفتمین شاخصه‌ای که می‌توان در تقریر لیبرالیسم بر مبنای سعادت و آزادی مورد توجه قرار داد، این است که از منظر لیبرال‌ها قانون، بیانیه‌ای حقوقی است که میزان حقوق و امکانات فرد در پی جویی سعادت مورد نظر خویش را تعیین می‌کند. بر مبنای آنچه تاکنون از مبانی لیبرال‌دموکراسی ذکر شد، قانون شکل و حالتی خاص می‌یابد. هنگامی که حکومت از دخالت در تعیین مفهوم سعادت برای افراد بر حذر داشته می‌شود و حق انتخاب اهداف و غایاتی که افراد را به سوی آنها رهنمون شود را ندارد، قانون یا قانون‌گذاری حالتی جدید می‌یابد. در این نگاه، قانون چیزی جز یک بیانیه حقوقی نیست که براساس آن میزان حقوق افراد و امکانات فرد در پی جویی سعادت مورد نظرش مشخص می‌شود.

چنان‌که ذکر شد، متفکران لیبرال‌دموکرات معتقدند، نباید یک مکتب یا نظام جامع اخلاقی مبنای قانون‌گذاری قرار گیرد، بنابراین قانون باید یک مجموعه و بیانیه حقوقی (یعنی با تأکید بر بیان حقوق و نه تکالیف) بی‌طرف و خالی از یک نظام جامع انسان‌سازی باشد. به همین دلیل است که در بیان همین نکته مایکل سندل، فیلسوف معاصر آمریکایی خاطرنشان می‌سازد که در نظام لیبرال‌دموکراتیک کنونی قانون اساسی سرشار از حقوق افراد و خالی از غایاتی است که شهروندان باید به آن سو سوق داده شوند (سندل، ۱۹۹۶: ص ۴۵).

اصل توجه این‌گونه به حقوق و نگاه حقوق‌محور داشتن، از ویژگی‌های دوران مدرن است، چنان‌که تیلور می‌گوید: «جهان مدرن مشخصاً از تمدن‌های گذشته متفاوت است، در میان سایر موارد این تمایز هنگامی مشخص می‌شود که به این حس توجه کنیم که انسان باید محترم باشد. به‌شکلی از اشکال، این امر جهانی به نظر می‌رسد؛ به این معنی که در هر جامعه‌ای به نظر می‌رسد که چنین حسی هست. مرزهایی که تعیین می‌کند چه انسان‌هایی باید مورد احترام قرار گیرند، ممکن است در تمدن‌های اولیه کوتاه‌نظرانه تنظیم شده باشد، اما همیشه چنین دسته‌ای وجود داشته‌اند. در میان آنچه ما تمدن‌های برتر می‌دانیم، این گروه همه بشر را دربر می‌گرفته است. از میان این تمدن‌های برتر آنچه خاص غرب مدرن

است، این است که صورت‌بندی اصل احترام را براساس اصطلاح «حقوق»^۱ انجام می‌دهند. این امر نقطه مرکزی نظام حقوقی ما شده و به این شکل در جهان منتشر شده است (تیلور، ۲۰۰۰: ۱۱). سخن گفتن از حقوق جهانی، طبیعی و یا حقوق بشر در واقع مرتبط کردن شخصیت و زندگی انسان با مفهوم خودمختاری است؛ یعنی تلقی افراد به‌عنوان همکاری‌کنندگانی فعال در ایجاد و تضمین احترامی که شایسته آنها هستند و این بیان‌کننده خصوصیتی محوری در نگاه اخلاقی غرب مدرن است» (تیلور، ۲۰۰۰: ۱۲).

ناگفته پیداست که این احترام به انسان و توجه به حقوق، معنای خاص لیبرالی و مدرن خویش را دارد که معادل همان تعبیر اولویت حق بر سعادت است که برخی از متفکران دیگر از جمله سندل به آن تصریح کرده‌اند (سندل، ۱۹۹۶: ۱۲). در چنین نگاهی فرد، آزاد در انتخاب و اختیار راه و غایت زندگی خود فرض می‌شود و او حق دارد که اراده آزاد و خودمختاری را که دارد (سندل، ۱۹۹۶: ۱۲) به‌کار گیرد و این اراده آزاد و خودمختار بر هر هدف و غایتی اولویت دارد. به این ترتیب قانون صرفاً برای تعیین محدوده حقوق هر فرد و جلوگیری از تصادم میان خواست‌های افراد است و قرار نیست به‌واسطه آن خیریت ترویج شود و یا فضیلتی نهادینه شود و یا تعهدی خارج از آنچه خواست و اراده خود افراد مستلزم آن است، بر ایشان تحمیل کند و یا چنان‌که ذکر شد، دکتترین جامع فلسفی و اخلاقی‌ای را بر جامعه حاکم سازد.

در اینجا شایسته است که به‌اختصار هرچه تمام‌تر نگاهی به مفهوم «اولویت حق، بر سعادت» از دیدگاه رالز داشته باشیم، زیرا این مفهوم از سوی منتقدان او نیز بارها به‌کار برده شده است و محور برخی از نقدهای صورت‌گرفته بر آراء او -به‌ویژه نقدهایی که مایکل سندل وارد ساخته است- بر همین مفهوم استوار است. برای این کار لازم است که مقداری از بحث کنونی فاصله بگیریم و به تقریری که رالز از آرای کانت ارائه می‌دهد، اشاره کنیم. رالز در بیان آرای کانت اولاً خاطر نشان می‌کند که: «سعادت»^۲ (... شکوفایی و تحقق غایات قابل‌تحمل^۱ (مجاز)) درحقیقت

1. Rights

2. Happiness

برای کانت یک خیر و یکی از دو نوع اصلی ارزش که او به رسمیت می‌شناسد است» (رالز، ۲۰۰۰: ۲۳۱). اما رالز تذکر می‌دهد که در آرای کانت مفهوم خیر به شش معنای مختلف به کار رفته است. او متذکر می‌شود که شش مفهوم خیر در آرا و نظرات کانت عبارتند از:

۱. عقل عملی تجربی نامحدود^۲ (رالز، ۲۰۰۰: ۲۲۰)؛
 ۲. ارضای نیازهای واقعی انسان^۳ (رالز، ۲۰۰۰: ۲۲۱)؛
 ۳. ارضای نیازهای قابل تحمل (مجاز) زندگی روزانه^۴ (رالز، ۲۰۰۰: ۲۲۲)؛
 ۴. تلقی از اراده خیر: یک اراده کاملاً خیر؛ خیر برتر^۵ (هرچند کامل^۶ نباشد) افراد و شخصیت آنها به عنوان یک موجود معقول و استدلال‌گر است (رالز، ۲۰۰۰: ۲۲۳)؛
 ۵. موضوع قوانین اخلاقی: تلقی از جامعه‌ای که در آن همگان به (روند سی‌آی)^۷ عمل کنند، به وجود می‌آید (رالز، ۲۰۰۰: ۲۲۵-۲۲۴).
 ۶. تلقی از خیر کامل: این خیری است که ایده‌آل حیطة غایات، شناسایی شود و همه افراد به صورت متقابل اراده خیر داشته باشند و تا آنجا که شرایط زندگی انسانی اجازه می‌دهد، به سعادت دست یافته باشند (رالز، ۲۰۰۰: ۲۲۵).
- با توجه به این نکات است که رالز بیان می‌دارد: «از میان شش مفهوم خیر در نظر کانت، فقط اولی است که مستقل از قانون اخلاقی است و بقیه به هم وابسته و از قبلی خود منتج می‌شوند. از سومی به بعد همه مفهومی از حق^۸ را پیش‌فرض می‌گیرند» (رالز، ۲۰۰۰: ۲۳۰). در چنین فضایی است که مفهوم اولویت حق بر خیر یا سعادت از منظر رالز جلوه می‌کند. به تعبیر صریح خود او: «مفهوم اولویت حق

1. Permissible Ends
2. Unrestricted Empirical Practical Reason
3. Fulfillment of True Human Needs
4. Fulfillment of Every Day Life of Permissible Ends
5. Supreme Good
6. Complete
7. CI-procedure: Categorical Imperative Procedure
8. Right

بر سعادت را باید به‌خوبی درک کرد. این به آن معنی نیست که دکترین اخلاقی کانت واجد هیچ تلقی‌ای از خیر نیست و حتی به این معنی نیست که مفهوم خیر به‌نحوی قیاسی از مفهوم ازپیش‌تعیین‌شده «حق» منتج شده است.... یک نکته مهم درباره خیر و حق این است که حق و خیر مکمل هم هستند؛ اولویت حق بر خیر یا سعادت این را نادیده نمی‌گیرد. هیچ دکترین اخلاقی‌ای نمی‌تواند بدون یک یا چند مفهوم خیر عمل کند و یک تلقی قابل‌قبول از حق باید فضایی مناسب را برای چنین مفهومی فراهم کند. مفاهیم مختلف خیر که کاملاً شایستگی اختصاص‌یابی (وقف، فداکاری) از سوی کسانی که آنها را تأیید می‌کنند، دارند، باید در محدوده‌ای جا بگیرند که با مفهوم حق طراحی می‌شود، در فضایی که حق به غایات قابل‌قبول مجوز می‌دهد. می‌توانیم چنین بگوییم که: حق محدوده را مشخص می‌کند^۱ و خیر هدف را نشان می‌دهد^۲ (رالز، ۲۰۰۰: ۲۳۱).

به‌اختصار می‌توان گفت، بر همین اساس است که رالز به لیبرالیسم سیاسی تعلق خاطر دارد و از لیبرالیسم همه‌جانبه‌گریزان است.

۸-۱. ارزیابی سعادت افراد ممنوع است

آخرین ویژگی و شاخصه‌ای که در تقریر لیبرالیسم رالزی براساس دو مفهوم بنیادین سعادت و آزادی باید به آن توجه کرد، این است که همان‌گونه که حکومت به‌نحو ایجابی، حق ترویج و نهادینه‌سازی و قانون‌گذاری براساس یک تلقی خاص از سعادت را ندارد و باید این امر را در حیطه آزادی‌های فردی افراد قرار دهد، به‌نحو سلبی نیز حکومت حق ندارد برخی از تلقی‌های موجود درباره سعادت را نامقبول و ناصحیح خوانده و افراد را از پی‌جویی آنها بازدارد. به‌عبارت دیگر حکومت و قانون در راستای کمک به فرد در پی‌جویی سعادت‌تی که به‌دنبال آن است، تلاش می‌کنند؛ ولو اینکه سعادت موردنظر فرد از منظر آنها نامقبول و ناصحیح به‌نظر برسد.

نتیجه نهایی همه نکاتی که پیش از این ذکر شد، این است که حکومت حق ارزیابی انتخاب‌های اشخاص را ندارد. از آنجاکه سعادت، امری شخصی و وابسته به

1. Draws the limit
2. Shows the point

خواست و انتخاب و میل و اراده فرد تلقی شده است و دولت به بی‌طرفی نسبت به این سعادت‌های الزاماً متغایر، متعارض و یا مخالف دستور داده شده است، آن‌گاه دولت از ارزیابی و ارزش‌گذاری انتخاب‌های افراد نیز نهی می‌شود. این همان امری است که گاه از آن به «اولویت حق انتخاب بر خیر و سعادت» تعبیر می‌شود که توضیح آن اخیراً گذشت. به این ترتیب هر فردی حق دارد که سعادت موردنظر خویش و اهداف مورد علاقه‌اش را انتخاب کند و این انتخاب البته مستند به هیچ سنت و طرح و برنامه دیگری غیر از خواست و اراده و میل این شخص نیست و بر همین اساس دولت از ارزیابی و ارزش‌گذاری این انتخاب‌ها ممنوع و نهی شده است. پس همه انتخاب‌های فردی ارزشمند هستند و این حق انتخاب است که بر درست بودن و خیر بودن آن انتخاب اولویت یافته و از آن ارزشمندتر است. بر این اساس است که یکی از دولتمردان آمریکایی و اعضای دادگاه عالی ایالات متحده در مورد غایاتی که شهروندان برای خود برمی‌گزینند بیان می‌دارد: «اگر شهروندان من بخواهند که به جهنم بروند، من به آنها کمک می‌کنم، این شغل من است» (سندل، ۱۹۹۶: ۴۴)

از سوی دیگر، این عدم ارزش‌گذاری و ارزشیابی اهداف شهروندان هدفی است که از مفهوم موردنظر لیبرال‌ها از آزادی نیز قابل استخراج است. به عبارت دیگر معنایی که لیبرال‌ها برای آزادی قائل هستند، باعث می‌شود که از دولت بخواهند که در مورد اهدافی که شهروندان انتخاب کرده‌اند، هیچ‌گونه ارزشیابی و ارزش‌گذاری‌ای نکند. شایان ذکر است که محقق کردن عملی چنین درخواستی چندان ممکن نیست. زیرا خودداری حکومت از ارزیابی سعادت‌های موردنظر افراد در عمل با محدودیت‌هایی مواجه است.

آنچه ذکر شد، هشت شاخصه یا محور اساسی است که به نظر می‌رسد در تقریر لیبرالیسم موردنظر رالز براساس دو مفهوم مبنایی سعادت و آزادی باید به آنها توجه کرد.

نتیجه‌گیری

چنان‌که پیشتر بیان شد، جان رالز از مشهورترین فیلسوفان لیبرال معاصر و فیلسوفی دوران‌ساز در عرصه فلسفه سیاست است که به‌طور معمول، نامش با نظریه عدالت

او و نوآوری دوران‌ساز وی دربارهٔ افزودن عدالت به اندیشه لیبرالی گره خورده است؛ و همین امر باعث شده است که از دیگر جنبه‌های اندیشه و تفکر رالزی غفلت صورت گیرد. قرائت رالز از لیبرالیسم، مهم‌ترین بخش مغفول‌مانده اندیشه او است که در این مقاله به بازسازی آن پرداخته شد. در این تقریر تمرکز اصلی بر دو مفهوم آزادی و سعادت قرار گرفت و تلاش شد تا تقریری از لیبرالیسم ارائه شود که در آن بیش از همه بر دو مفهوم اساسی سعادت و آزادی تأکید شود و به عبارت دیگر، از دریچه نگاه لیبرالیسم رالزی به دو مفهوم اساسی سعادت و آزادی به تقریر این مکتب پرداخته شد. بر این اساس هشت شاخصه و ممیزه زیر به‌عنوان شاخصه‌های اصلی لیبرالیسم رالزی معرفی شدند. که در این مقاله به تفصیل هریک از این شاخصه‌ها تشریح و تبیین شد. این شاخصه‌ها عبارتند از:

۱. سعادت امری فردی است؛
 ۲. آزادی، یعنی اینکه انسان در درک سعادت خودمختار است؛
 ۳. سعادت امری مناقشه‌برانگیز است؛
 ۴. تلقی‌های مختلف از سعادت همه با هم برابرند؛
 ۵. حکومت باید نسبت به این تلقی‌های مختلف افراد از سعادت بی‌طرف باشد؛
 ۶. آزادی نافی دکترین‌های جامع است؛
 ۷. این‌گونه سعادت و آزادی، قانون را تبدیل به بیانیه‌ای حقوقی می‌کند؛
 ۸. ارزیابی سعادت افراد ممنوع است.
- لازم به ذکر است که این صورت‌بندی خاص با ارائه هشت ویژگی اصلی برای لیبرالیسم سیاسی رالزی از نتایج خاص این مقاله است و درحقیقت پژوهش و تلاش برای بازسازی لیبرالیسم سیاسی در ساحت اندیشه جان رالز براساس دو مفهوم سعادت و آزادی منجر به استخراج این هشت ویژگی شده است. به عبارت دیگر، این تقریر از لیبرالیسم بر مبنای دو مفهوم اساسی سعادت و آزادی صورت گرفت و به واسطه این تقریر می‌توان به‌خوبی دریافت که اندیشمندان لیبرال، به‌ویژه لیبرال‌های سیاسی مانند رالز چه نگاهی به آزادی و سعادت دارند. این دسته‌بندی هشت‌گانه حاصل پژوهش و تنقیح آرا و نظرات رالز درباره آزادی و سعادت است

که در جای خود می‌توانند به‌عنوان شاخص‌های اصلی اندیشه‌های لیبرالیسم سیاسی محسوب شوند. به‌این ترتیب مقاله حاضر از ارائه سنتزی جدید دربارهٔ سعادت و آزادی در آرای لیبرال‌های سیاسی خودداری کرده است، اما به بیان تقریری منظم و دسته‌بندی جدیدی پرداخته است که می‌تواند گویای شاخص‌های اصلی مورد تأکید این دسته از لیبرال‌ها باشد. مطابق این تقریر می‌توان دریافت که از منظر لیبرال‌ها اصولاً سعادت امری فردی و وابسته به اشخاص است که آزادی آنها را نیز می‌توان به‌معنی خودمختاری در درک سعادت دانست. به‌این ترتیب آزادی فرد در این است که خود، سعادت موردنظر خویش را تعیین کند. از سوی دیگر از دیدگاه لیبرالی واکزاری سعادت به انتخاب‌های شخصی، آن را امری مناقشه‌برانگیز و اختلافی می‌نماید و رسیدن به وحدت نظری جمعی بر سر سعادت ممکن نیست. علاوه‌بر این از منظر لیبرال‌ها همه تلقی‌های مختلفی که افراد مختلف دربارهٔ سعادت دارند و آزادانه و فردی آنها را انتخاب کرده‌اند، با هم برابر هستند و به‌این ترتیب حکومت موظف است که در میان همه این تلقی‌های مختلف از سعادت بی‌طرف بماند و یکی را بر دیگری ترجیح ندهد یا سیاست‌های خویش را بر ترویج یکی از این انواع سعادت مبتنی نکند.

چنین نگاهی به سعادت و آزادی باعث می‌شود که از دیدگاه لیبرال‌ها لازمه آزادی فردی آن باشد که حکومت و جهت‌گیری‌ها و غایات آن بر هیچ دکتترین جامع فلسفی و مذهبی‌ای مبتنی نباشد و در قانون نیز هیچ الزامی که از یک دکتترین جامع فلسفی یا مذهبی یا اخلاقی استخراج شده باشد، مندرج نباشد. این همان امری است که به‌طور معمول از آن به تبدیل شدن قانون به بیانیه حقوقی تعبیر می‌کنند؛ یعنی قانون باید بیان‌کننده دایره حقوق فردی باشد و در آن الزاماتی خارج از انتخاب شخص و مبتنی بر دکتترین‌های جامع دربارهٔ سعادت وجود نداشته باشد. آخرین نکته در این تقریر که حالت تکمیلی دارد، این است که دولت باید از ارزیابی محتوایی سعادت افراد خودداری کند.*

یادداشت‌ها

۱. نگاهی به زندگی‌نامه رالز حاکی از آن است که وی «در پرینستون بیش از همه از نورمن مالکولم^۱ متأثر بود که فقط ۱۰ سال از او مسن‌تر بود و سال‌ها با وی‌تگنشتاین در کمبریج (انگلیس) همراه بوده است». (البته به نظر می‌رسد که به لحاظ فکری مخالف و منتقد وی‌تگنشتاین بوده است) (پوگی، ۲۰۰۷: ۱۱-۱۰). رشته تحصیلی اصلی رالز در پرینستون فلسفه بوده است (پوگی، ۲۰۰۷: ۱۰)؛ اما رالز در طول دوران تحصیل و تدریس خود به فلسفه اخلاق علاقه زیادی نشان داده بود و از این‌رو سال‌های متمادی به تدریس همین رشته مشغول بود. تنها تحول جدی فکری که در مورد رالز شایان ذکر است، این است که او تا دوران جنگ جهانی دارای اعتقادات مذهبی محکمی بوده است، اما در طول جنگ، اعتقادات مذهبی محکم خود را از دست می‌دهد، مطابق نوشته خود او سه عامل در این زمینه مؤثر بوده است که البته او خود نمی‌تواند اینها را علت بنامد: ۱. اظهار یکی از سخنرانان که برای آرامش نیروها گفته بود که خدا گلوله‌های ما را به سوی دشمن هدایت می‌کند، اما گلوله‌های آنها را از ما باز می‌دارد؛ ۲. مرگ دوست صمیمی و هم‌رزم او دیکن^۲ و ۳. باخبر شدن تدریجی از اخبار هولوکاست در ایام شکست آلمان (پوگی، ۲۰۰۷: ۱۴-۱۳). فارغ از این جدا شدن از مذهب، تحول جدی نظری دیگری را نمی‌توان در سابقه زندگی فکری رالز مشاهده کرد. البته چنان‌که در ادامه خاطر نشان خواهیم ساخت، رالز در اثر انتقادهای منتقدان عمدتاً اجتماع‌گرای خود، از برخی از نظرات اولیه خود درباره «نظریه عدالت» عقب‌نشینی کرد و به اصلاح بخش‌های مهمی از این نظریه پرداخت؛ اما به نظر نمی‌رسد که بتوان چنین تغییراتی را تحولی فکری و یا تغییر رویکردی در نظام اندیشه‌ای یک متفکر دانست. نویسنده زندگی‌نامه منتشر شده رالز در تلخیص زندگی علمی رالز و بیان مهم‌ترین پرسش‌هایی که رالز زندگی خود را بر روی آنها متمرکز ساخته بود، خاطر نشان می‌کند: رالز توان خود را در طول زندگی‌اش بر دو پرسش متمرکز کرد: ۱. چگونه یک نظم نهادی می‌تواند عادلانه باشد و ۲. چگونه زندگی انسان می‌تواند ارزشمند باشد؟ او این پرسش‌ها را در فلسفه اخلاق و فلسفه سیاست دنبال کرد و حتی از محدوده سنتی این رشته‌ها به نظریه اقتصادی راه یافت (پوگی، ۲۰۰۷: ۴).

1. Norman Malcolm

2. Deacon

منابع

- Boucher, David and Kelly, Paul (1994), The social Contract from Hobbes to Rawls, Routledge: London.
- Kant, Immanuel (1990), Political Writings, Hans Reiss, Translated by H. B. Nisbet, Cambridge: Cambridge University Press, Second Enlarged Edition.
- Kant, Immanuel (1996) An Answer to the Question: What Is Enlightenment?, Translated by James Schmidt, in James Schmidt (edited), Eighteenth Century Answers & Twentieth Century Questions, Berkeley: University of California Press.
- Kekes, John (1997), Against Liberalism, London: Cornel University Press.
- Kymlicka, Will (1992) Contemporary Political Philosophy: An Introduction, Oxford: Clarendon Press.
- Kymlicka, Will (1998), Liberal Egalitarianism and Civic Republicanism: friends or enemies?, in Anita L. Allen, Milton C. Regan (edited).
- Mulhall, Stephen; swift, Adam (1996), Liberals and Communitarians, Oxford, Cambridge Mass.
- Plant, Raymond (1991), Modern Political Thought, London: Basil Black Well, Cambridge.
- Pogge, Thomas (2007), John Rawls: his Life and Theory of Justice, Translated By: Michelle Kosch, Oxford: Oxford University Press.
- Putnam, Ruth Anna (Summer 2000), "Neither a Beast nor a God", Social Theory & Practice, 0037802x, Vol. 26, Issue.2.
- Rawls, John (1971/1999), A Theory of Justice, Harvard University Press, Cambridge MA.
- Rawls, John (1993), Political Liberalism, New York: Columbia University Press.
- Rawls, John (2000), Lectures on the History of Moral Philosophy, Edited by: Barbara Harman, Harvard University Press.
- Rawls, John (1999), The Law of People; with the Idea of Public Reason Revisited, Cambridge: Harvard University Press.

Sandel, Michael J (1996), Democracy's Discontent, America in Search of a Public Philosophy, Cambridge, Mass: the Bekknap Press of Harvard University Press.
Siegel, Andrew W. (1998), Moral Status and the Status of Morality in Political Liberalism, in Anita L Allen, Milton C Regan (edited).
Taylor, Charles (2000), Sources of the Self, The Making of the Modern Identity, Cambridge: Cambridge University Press.

